

# پژوهشی در مثل‌های مشترک فارسی و عربی رایج در عراق

سهیل یاری گل‌دَرزه

| ۱۱۵-۱۳۸ |



**A Research on Common Persian and Arabic Proverbs in Iraq**  
Author: Soheil Yari Gol-Darreh

**Abstract:** One of the research areas between Iranian and Arab cultures is common proverbs. By examining ancient and contemporary proverbial books in these two cultures, we encounter numerous similar proverbs, with contemporary ones being more prevalent in both cultures. These common proverbs sometimes share themes and, at times, are identical. According to the authors research, the highest similarity among contemporary Arabic proverbs is observed between Persian and Iraqi proverbs, especially in the city of Baghdad. Many similar proverbs can be found between these two cultures, and notably, several Persian proverbs are commonly used in both Persian and Kurdish languages among them.

**Keywords:** Persian Proverbs, Arabic Proverbs, Common Proverbs, Iraqi Proverbs, Baghdadi Proverbs, Mosul Proverbs, Basra Proverbs.

چکیده: یکی از زمینه‌های پژوهشی میان دو فرهنگ ایرانی و عربی، مثل‌های مشترک این دو فرهنگ است. با واکاوی کتاب‌های امثال کهن و معاصر این دو فرهنگ، به مثل‌های مشابه فراوانی برمی‌خوریم که البته سهم مثل‌های معاصر مشابه در این دو فرهنگ، بیش از مثل‌های کهن آنان است. این مثل‌های مشترک گاهی هم‌مضمون و گاهی عین یکدیگر است. بنا بر تحقیق نگارنده، با بررسی امثال معاصر عربی کشورهای متعدد عربی، بیشترین شباهت، میان مثل‌های فارسی و عراقی (و در بین شهرهای عراق: بغداد) دیده می‌شود. مثل‌های مشابه بسیاری در بین این دو فرهنگ دیده می‌شود و مهم اینکه چندین مثل فارسی عیناً (به زبان فارسی و کردی) در میان آنان رایج است.

واژه‌های کلیدی: امثال فارسی، امثال عربی، امثال مشترک، امثال عراقی، امثال بغدادی، امثال موصلی، امثال بصری.



پروہشکاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## مقدمه

روابط دیرینه و تنگاتنگ فرهنگی ایرانیان و عرب‌ها موجب شده است تا در ادبیات این دو فرهنگ، مضامین مشترک فراوانی دیده شود. یکی از مظاهر این اشتراکات، مثل‌های مشابه است که در کتاب‌های امثال فارسی و عربی دیده می‌شود. با تحقیقی که نگارنده در امثال فارسی و عربی داشته، به این نتیجه رسیده است که میان امثال معاصرین دو فرهنگ، به نسبت امثال کهن آنان، مشابهت‌های بیشتری دیده می‌شود.

اگرچه تاکنون کتاب‌ها و مقالات بسیاری درباره مثل‌های مشترک فارسی و عربی نوشته شده است، همچنان با بررسی گسترده‌تر امثال کهن و معاصرین دو فرهنگ، موارد فراوانی را می‌توان یافت که تاکنون به آن‌ها اشاره نشده باشد. نگارنده با بررسی امثال عراقی و فارسی متوجه شباهت‌های بسیاری گردید و تا آن‌جا که جستجو شد، درباره امثال مشابه این دو فرهنگ، فقط مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی امثال و حکم عامیانه عراقی و ایرانی» یافت شد. (اکرمی، ۱۳۹۳: ۲۳۳-۲۵۴). این مقاله به بررسی ۳۰ مثل مشترک فارسی و عراقی پرداخته شده است. اشکال اساسی مقاله مذکور این است که غالب مثل‌های عراقی که نگارنده مقاله به آن‌ها اشاره کرده، در میان عرب‌زبانان دیگر کشورهای عربی نیز رایج است و مختص عراقی‌ها نیست. از سویی دیگر، نیز به برخی از این شباهت‌ها اشاره کرده‌اند. اگر بنا بر اشاره به چنین مثل‌هایی باشد، می‌توان ده‌ها مقاله درباره بررسی تطبیقی امثال و حکم عامیانه غالب کشورهای عربی با فارسی نگاشت؛ در حالی که بنای این‌گونه مقالات باید بر امثالی باشد که نویسنده آن را در امثال دیگر کشورهای عربی نیافته است.

## بحث و بررسی

با بررسی امثال عراقی، روشن شد که در این میان دو دسته از مثل‌ها درخور توجه و کاوش است: ۱- مثل‌های فارسی رایج با همان صورت فارسی در عراق (به ویژه بغداد) ۲- مثل‌های عربی‌ای که برابر آن در فارسی رایج است. این برابرها نه معادل یکدیگر بلکه به گونه‌ای است که گویی یکی از دیگری گرفته شده است. گاه به قرآینی می‌توان حدس زد که کدام فرهنگ از دیگری گرفته و گاهی این تشخیص دشوار است. در این مقاله به ارائه این دو دسته از امثال پرداخته می‌شود:

### ۱- مثل‌های فارسی رایج با همان صورت فارسی در عراق (بغداد)

در منابع کهن امثال عربی، به صورت پراکنده، اشاراتی به مثل‌های فارسی شده است؛ به این صورت که گاه ترجمه عربی شماری از مثل‌های فارسی آورده شده که در اغلب موارد چنین است و گاهی نیز در ضمن مدخل‌ها، بعضی مثل‌های فارسی، به همان صورت فارسی و به زبان فارسی،

آورده شده<sup>۱</sup> است؛ یادآوری می‌شود در کتب امثال بغدادی، در مواردی عین بعضی از مثل‌های فارسی مدخل شده است.

در حدود جست‌وجوهای نگارنده، ۸ مثل دیده شد. درخور توجه است که برخی از این امثال فارسی در منابع امثال فارسی یافت نشد. این مثل‌ها عبارتند از:

۱-۱:

اَکْرَحِيْلَتِ نَدَارِي چَرَا لَفْلَفٌ مِي كُنِي. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۵۰).

این مثل در منابع امثال فارسی یافت نشد. معنای آن، چنان‌که تکریتی نوشته، چنین است: «لَوْ لَمْ يَكُنِي الطَّعَامُ مَعشُوشًا فَلِمَاذَا لَفَّ يَوْزِقُ الْعِنَبُ»: اگر ناخالصی‌ای در این خوراک (=دلمه) نیست، چرا به برگ مو پیچیده شده است؟! (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۲۸۲-۲۸۳).

۱-۲:

اَکْرَحَوَاهِي سَلَامَتِ دَرگَنَارِ اسْت. (همان، ج ۱/۲۸۳).

این مثل، چنان‌که تکریتی هم اشاره کرده، مصراع بیتی از سعدی است. مصراع نخست چنین است: به دریا در، منافع بی شمار است. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۴۰۳).

۱-۳:

اگر گناهست کبیرست. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۲۸۴). مثل مذکور در منابع امثال یافت نشد؛ اما هم‌مضمون چنین مثلی است: «اگر دزدی کنی، دُردزد باری» (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۲۰۶). همچنین تکریتی در ادامه، این بیت فارسی را آورده است: هر گناهی که کنی، در شب آدینه بکن / تا که از صدر نشینان جهتم باشی (همان)<sup>۲</sup>.

۱-۴:

این کجا و اون کجا. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۸۱). مثل مذکور در مثل‌نامه‌های فارسی چنین آورده شده است: این کجا و آن کجا. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۳۳۰).

۱-۵:

حَسَنٌ وَ حَسِينٌ، دُخْتَرَانِ مَعَاوِيَه. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۵۸۰).

۱- درباره امثال فارسی ترجمه شده به عربی، رک: اصفهانی، ۱۴۳۰: ۶۷۵ به بعد، باب پنجم، «فی أبيات ذاتِ أمثالٍ منقولَةٍ مِنَ الفَارِسِيَّةِ إِلَى العَرَبِيَّةِ»: عسکری، ۱۴۲۰: ج ۱/۱۰۹، ۱۱۷ و چندین صفحه دیگر.

۲- مصراع نخست در منابع فارسی چنین نقل شده است: گر گنه می کنی، اندر شب آدینه بکن. رک: بهمنیار، ۱۳۸۱: ۵۲۵. همچنین بیت مذکور در برخی مثل‌نامه‌ها به همایون کرمانی (۱۲۹۰-۱۳۵۸) منسوب شده است. رک: ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۱۱؛ اما در منتخبات همایون کرمانی (کرمان، ۱۳۱۷) و دیوان همایون کرمانی (کرمان، ۱۳۷۶)، چنین بیتی یافت نشد.

این مثل در مثل‌نامه‌های فارسی چنین آورده شده است: **حسن و حسین، هر سه دختران مغاویه.** (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۷۳۹). دربارهٔ داستان آن چنین نوشته‌اند: «یکی می‌گفت: **حسن و حسین، هر سه دختران مغاویه را در مدینه گرگ خورد.** گفتند: **حسن و حسین نبود، حسن و حسین بود** و دختران مغاویه نبودند، **پسران علی (علیه السلام) بودند.** در مدینه گرگ نخورد بلکه **حسن بن علی مسموم شد و حسین (علیه السلام) را شمر در کربلا به شهادت رسانید.**» (همان).

۱-۶:

**زنده بلا مُرده بلا.** (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۹۶). این مثل فارسی در منابع فارسی به همین صورت دیده می‌شود. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۹۲۵).

۱-۷:

**عفت خانم از بی چادری.** (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۴۷۲).

این مثل در مثل‌نامه‌های فارسی چنین آورده شده است: **مستوری بی بی (مریم) از بی چادری است / حمام نرفتن بی بی از بی چادری است.** (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۷۰۳/۴، ۱۷۰۹/۴). **بی بی از بی چادری خانه نشین شده / بی بی از بی چادری مستور است / از بی چادری در خانه مانده است / بی بی از بی چادری البته در منزل نشیند.** (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۷۹، ۶۰۳).

۱-۸:

**من چه می‌گویم، طنبورم چه می‌گوید.** (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۲۷۰).

این مثل در مثل‌نامه‌های فارسی چنین آورده شده است: **من چه می‌گویم، تنبورم (دوتارم، دمبوره‌ام) چه می‌گوید (می‌نوازد، می‌سراید).** (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۷۱۲).

## ۲. مثل‌های مشترک فارسی و عراقی

بنابر پژوهش نگارنده دربارهٔ امثال مشترک فارسی و عربی در کشورهای عربی (الجزایر، سوریه، عراق، عربستان، فلسطین، قطر، کویت، لبنان، مصر، یمن، و...)، عراق بیشترین امثال مشترک را با فارسی دارد. در این جا فقط آن دسته از امثال مشترک عربی‌ای آورده می‌شود که نگارنده تنها در کتب امثال عراقی دیده است:

۲-۱:

**آتش و پنبه است / مثل آتش و پنبه.** (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۸۶، ج ۲/۱۵۹۶).  
برابر عراقی: **نار و گُظن: آتش و پنبه.** (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۶/۱۶).

۲-۲:

آخر دنیا فناست. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۸۷)

برابر عراقی: الدنی آخرها موت: آخر دنیا مرگ است. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۱۹۸).

۲-۳:

آدم دو بار به دنیا نمی‌آید / آدمی دوباره به دنیا نخواهد آمد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۹۸، ۲۰۸).  
برابر عراقی: الإنسان مبیجی للدنیا نوبتین: آدمی دو بار به دنیا نمی‌آید. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۵۰۷).

۲-۴:

آدمی فربه شود از راه گوش / جانور فربه شود از حلق و نوش [مولوی]. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۲۹).  
برابر عراقی: الإنسان یسمن من اذنه و الحيوان من حلگه / الحيوان یسمن من حلگه و الانسان من اذنه: جانور از راه حلق و آدمی از راه گوش، فربه می‌شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۵۴۵).

۲-۵:

آستین نوپلو بخور. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۳۴). داستان این مثل چنین است: «گویند ملانصرالدین با جامهٔ مندرس به ولیمةٔ عرسی حاضر شد. او را زده و از در راندند. ملّا به خانه برگشت. لباسی نو و گران بها به عاریت گرفته پوشید و باز بدانجا شد. این بار او را گرم پذیرفته و در صدر مجلس جای دادند. چون طعام حاضر شد، او هیچ نمی‌خورد و تنها آستین خود را بخوردنی‌ها نزدیک برده می‌گفت: «آستین نوپلو بخور». حاضرین از معنی این کار شگفت پرسیدند. گفت: «آن بار که من با آستین کهنه آمدم مرا بزدند و براندند پس این خوان گسترده آستین نورااست نه مرا!» (همان).  
برابر عراقی: اُكل یا بدن: ای لباس‌هایم، بخورید! (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۲۷۰). این مثل عربی نیز اشاره به همان داستان ملانصرالدین / جحا دارد. (همان).

۲-۶:

آفتاب از کجا برآمده است؟ / آفتاب از کدام سمت زده (درآمده) است؟ / آفتاب از کدام سو سرزد؟  
/ آفتاب از کدام طرف در (بر) آمده؟. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۲۳)  
برابر عراقی: منین طلعت عین الشمس: آفتاب از کجا دمیده است؟! (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۱۱۷).

۲-۷:

اجل بزرگه رسید، نان چوپان را می‌خورد / اگر اجل بزنرسد، نان‌های چوپان را نمی‌خورد / وقتی اجل بزرگه رسید، کلین گالش را می‌خورد / وقتی اجل بزرگه رسیده باشد، به چماق چوپان شاخ می‌زند.  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۶۰، ۳۴۴، ج ۲/۱۸۳۴).

برابر عراقی: العنزة لوجا أجلها تاكل خبزة الراعي / الصخل لو كرب أجله يأكل خبزة الراعي (تکریتی،

۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۲۸۶). اِذَا جَاءَ أَجْلَ الصَّخْلِ أَكَلَ حُبَّ الزَّاعِي (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۳۰): اجل بز/بزغاله که برسد، نان چوپان را می خورد.

۲-۸:

از دست دزد درآمد، به دست فال گیر افتاد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۹۳).  
برابر عراقی: طَلَعَتْ مِنْ أَيْدِ الْحَرَامِي وَكَعَتْ بِيَدِ فَتَّاحِ الْفَالِ: از دست دزد درآمد، به دست فال گیر افتاد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۲۴۲).

۲-۹:

از کفر ابلیس مشهورتر است. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۱۴۲).  
برابر عراقی: أَشْهَرُ مِنْ كُفْرِ ابْلِيسَ: از کفر ابلیس مشهورتر است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۱۹۸).

۲-۱۰:

از کیسه خلیفه می بخشد (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۱۴۲). حاتمی از کیسه غیر می کند / از مال مردم حاتم بخشی می کند / سرمایه دیگری حاتم است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۱۸، ۸۱۹، ۱۱۸۴).  
برابر عراقی: مِنْ جِيبِ / كَيْسِ الْخَلِيفَةِ: از کیسه خلیفه می بخشد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۲۷۰).  
وَهَبَ الْأَمِيرُ بِمَا لَا يَمْلُكُ: امیر از مال دیگران می بخشد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۱۶۱).

۲-۱۱:

اگر آتش باشد، بیش از جای خودش را نمی سوزاند / هرچه بشی آتش، از جای خودت بیشتر نمی سوزانی. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۴۳، ۲/۱۸۵۴).  
برابر عراقی: لَوْ چَنتِ نارِ مِتَّحَرِّگِ الْأَذْيَالِكِ: اگر آتش شوی، دامن خودت را بیشتر نمی سوزانی. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۷۰).

۲-۱۲:

اگر به دریا برود، خشک می شود / سر جوی برود، جوی می خشکد / اگر سر چشمه رود، آب چشمه خشک می شود / آدم بدبخت قدم به دریا بگذارد دریا خشک می شود / آدم بدبخت سر جوی آب برود، آب می خشکد / آدم بیچاره به رودخانه برود، رودخانه خشک می شود / سیاه بخت از کوه بالا رفت، کوه هارامه (کولاک) گرفت / اگر سر آب برویم، خشک می شود / اگر سر رودخانه هم برویم، از بخت بد ما رودخانه خشک می شود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۹۱، ۱۹۳، ۳۵۳، ۳۷۵، ۱۱۷۴، ۱۲۲۴). فلان اگر به دریا شود، آب خشک شود. (فاضی اوش، ۱۳۹۷: ۱۹).

برابر عراقی: لَوْ يَرُوحُ لِلشَّطِّ يَلْغِيه يابِسَ: اگر سر رود برود، رود می خشکد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۴۳۸).

۲-۱۳:

اگر بزی از جوی بپرد، همه به دنبالش می‌پرند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۵۱). يك بزكه از جوی جست، گله از جوی می‌جهد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۴/۲۰۳۸).

برابر عراقی: صُخولُ كَمَزِوَاوَجِدُ تُكْمَزُ الْكُلُّ / طفرع عنز طفرت الكل / عنوز طفر واحد تطفر الكل: اگر بزی از جوی بپرد، همه می‌پرند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۲۸۷).

۲-۱۴:

اگر به ریش است، بز هم ریش دارد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۵۳).  
برابر عراقی: التَّيْسُ هَمَّ إِلَهَ لِحْيَتِهِ: بز هم ریش دارد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۲۲).

۲-۱۵:

اگر توروباهی، من دُم تو هستم. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۵۸).  
برابر عراقی: اذا انت ثعالب أنا ذيلك: اگر توروباهی، من دُم تو هستم. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۳۴).

۲-۱۶:

اگر خیر داشت نامش را خیر محمد می‌گذاشت. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۶۷).  
برابر عراقی: لَوْبِيهِ خَيْرٌ چَان سَمَوْهُ خَيْرُ اللَّهِ: اگر خیر داشت، نامش را خیر الله می‌گذاشتند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۳۷۱).

۲-۱۷:

اگر مار را می‌کشی، سرش را بکوب. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۸۷).  
برابر عراقی: لَوْ كَتَلْتَ الْحَيَّةَ إِسْحَكَ رَأْسَهَا: اگر مار می‌کشی، سرش را بکوب. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۴۱۵).

۲-۱۸:

امام زاده تا (که) معجز نکند، کسی به زیارتش نمی‌رود / امام زاده‌ای که معجز نکند، کسی برایش شمع روشن نمی‌کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۴۰۰).

برابر عراقی: إِمَامُ الْمَيْشُورِ مُحَمَّدٌ يَزُوهُ: امام زاده‌ای که کرامت ندارد، کسی به زیارتش نمی‌رود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۴۶۱).

۲-۱۹:

این پنبه را از گوشت درآر. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۴۳۱).

برابر عراقی: سَطَّلِعَ هَالْكَطْنَةُ مِنْ إِذْنِك / هَالْكَطْنَةُ طَلْعَهَا مِنْ إِذْنِك: این پنبه را از گوشت درآر.



(تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۳۶۶).

۲-۲۰:

به خاک دست بزند، برایش طلا می آورد / دست به سنگ بزند، طلا می شود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۵۶۳، ۱۰۰۳).

برابر عراقی: یَلْزِمُ التُّرَابَ یصیر دَهَب: به خاک دست بزند، طلا می شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۶/۲۸۲).

۲-۲۱:

به ریش کسی خندیدن. (نجفی، ۱۳۸۷: ۷۹۹).

برابر عراقی: شَعَبَ عَلی دَقَنو: به ریشش خندید. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۲۳۲).

۲-۲۲:

به شرط چاقو. (صدری افشار، ۱۳۸۸: ۱۱۸).

برابر عراقی: شَغِیط سَکین: به شرط چاقو. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۷۷).

۲-۲۳:

دختر پیل است، مردم رهگذر / دختر حکم پل را دارد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۴۹، ۹۵۰).

برابر عراقی: البِنْتُ گُنْظَرَه، کُلُّ مَنْ یجی یدوَسْها: دختر پیل است و مردم بر آن می گذرند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۱۲۶). البِنْتِیَه خِزْمَة باب، کُلُّ مَنْ یجی یدُگْها: دختر حلقه در است، هر که بیاید، آن را می کوبد. (همان، ۱۴۲/۲).

۲-۲۴:

به شتر گفتند: «چرا گردنت کج است؟» گفت: «کجا می راست است؟ (کج نیست؟)» / به شتر گفتند: «چرا گردنت کج است؟» گفت: «چه چیزم رَج است که گردنم کج است؟». (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۵۷۸).

برابر عراقی: گالوله لِلْبَعیر: «لِیش رُکْبَتک عَوْجَه؟» کال: «أنی یا هو البئی عَدِل» / قالوا للجمل: «ما لرقبتک معوجة؟» قال: «وَأی شیء فِی مقوم حتی تكون رقبتی مقومة؟» (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۲۱۰). قالوا للجمل: «غفتک عوجا»، قال: «أش أکوبی شی عدل؟»: به شتر گفتند: «چرا گردنت کج است؟»، گفت: «کجا می راست است که گردنم راست باشد؟!» (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۲/۳۰۷).

۲-۲۵:

بیشترش رفت و کمتر ماند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۶۰۹).

برابر عراقی: راح الكثیر و بقی القلیل: بیشترش رفت و کمترش ماند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱۲/۳).

۲-۲۶:

پرهیز نصف علاج است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۶۳۱).  
برابر عراقی: پهریز نَصِّ الدُّوا: پرهیز نیمی از درمان است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۱۰).

۲-۲۷:

پله پله رفت باید سوی بام. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۰۱).  
برابر عراقی: الصَّطْح یصعدوه دَرَجَة دَرَجَة: پله پله بر بام باید رفت. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۲۲۸).

۲-۲۸:

پول پول می آورد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۲۴۶).  
برابر عراقی: الفلوس تجیب الفلوس: پول پول می آورد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۶۱۵).

۲-۲۹:

تابستان پدر بیتمان است. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۵۲۹).  
برابر عراقی: الصیف أبو الفقیر: تابستان پدر بینویان است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۳۱۷).

۲-۳۰:

تازی راهنگام شکارگه می گیرد / تازی موقع (وقت) شکارگهش (عنش، ادرارش، شاشش،  
ریدنش) می گیرد / مثل تازی وقت شکار شاشش می گیرد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۶۸۱،  
ج ۲/۱۶۰۶).

برابر عراقی: سرحان / مثل سرحان عند الصید خوی: گرگ (مثل گرگ) هنگام شکارگهش می گیرد.  
(حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۷۴، تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۱۱۹).

۲-۳۱:

ترازو شرم نمی کند / ترازو از صاحب خود هم حساب نمی برد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۶۹۵).  
برابر عراقی: المیزان ما تِسْتَحی مِنْ أَحَد: ترازو از کسی شرم نمی کند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۳۴۱).

۲-۳۲:

جایی که کچل است، اسم تاس نمی شود بُرد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۱۹، ۷۴۳).  
برابر عراقی: لا تگول طاسة و بالبتت آگزع: جایی که کچل هست، اسم تاس رانبر. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۳۸۲).

ج ۱۸۶/۲).

۲-۳۳:

جیب که پرباشد، دل پراست. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۶۲/۱).  
برابر عراقی: الجیب مَلِیان و الَّکَلْبُ فَرَحان: جیب پر، موجب شادی دل است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱۳۳/۱).

۲-۳۴:

چاقو دسته خود را نمی بُرد / کارد دسته خود را نمی بُرد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۶۵/۱، ج ۱۳۹۷/۲).  
برابر عراقی: سِجِّین مَتَكِّصٌ سِجِّین: چاقو چاقو را نمی برد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱۱۴/۳).

۲-۳۵:

چراغ کسی تاروز (صبح، صبح) نمی سوزد / چراغ هیچ کس تا صبح نسوزد / چراغ ستمکارتا  
بامداد نسوزد / چراغ ظالم تا صبح نمی سوزد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۷۰/۱، ۷۷۱).  
برابر عراقی: الشَّمْعَه ما تَظَل / مَتَظَلَّ مَعْلُوگَه / مَشْعُوْلَه لِلصُّبْح: شمع تا سپیده دم نمی سوزد.  
(حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲۱۵/۱، تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲۲۹/۳).

۲-۳۶:

چشم بازار را درآورده است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۷۴/۱).  
برابر عراقی: فُكِّسَتْ عَین السُّوگ: چشم بازار را درآورده است! (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۶۱۱/۳).

۲-۳۷:

چشم می بیند، دل می خواهد / می پسندد (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۷۹/۱). هر چه دیده بیند دل  
کند یاد / نخست چشم بیند آن گاه دل پسندد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱۸۰۴/۴، ۱۹۲۱).  
برابر عراقی: العَین ما تَنْظُر و القلب ما يَهْوَى: چشم می بیند و دل می خواهد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵۴۷/۳).

۲-۳۸:

چراغ از چراغ گیرد نور. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۶۰۸/۲).  
برابر عراقی: شَمْعَه مِن شَمْعَه تَشْتَعِل: شمع از شمع نور می گیرد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲۱۵/۱).

۲-۳۹:

چشمش را بسته، دهانش را باز کرده است / چشم هایش را بسته و دهانش را گشوده.  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۷۷۹/۱، ۷۷۹).  
برابر عراقی: غَمَض عَینَه و فک حَلگَه / فک حَلگَه و سَد عَینَه: چشمش را بسته و دهانش را

گشوده است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۵۶۷).

۲-۴۰:

چوب کج راست نمی‌شود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۷۸۹).

برابرعراقی: عَصَا عَوْجَةٌ مَا تَنْعَدِلُ: عصای کج راست نمی‌شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۴۵۹).

۲-۴۱:

حق شمشیرِ بَرِّان است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۳۸).

برابرعراقی: الْحَقُّ سَيْفٌ مَاضٍ / قَاطِعٌ: حق شمشیرِ بَرِّان است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۵۰۶).

۲-۴۲:

خدا از پدرو مادر مهربان تر است. (شکورزاده، ۱۳۸۷: ۴۳۶).

برابرعراقی: أَرْحَمُ مِنَ الْوَالِدَيْنِ: خدا از پدرو مادر مهربان تر است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۱۶۲).

۲-۴۳:

خدا از سلطان محمود بزرگ تر است / خداوند از سلطان محمود محکم تر است. (ذوالفقاری، ج ۱/۸۶۴، ۸۷۵).

برابرعراقی: اللَّهُ أَكْبَرُ مِنَ السُّلْطَانِ: خدا از پادشاه بزرگ تر است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۵۷، خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۶۶).

۲-۴۴:

خدا جای حق نشسته است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۶۷).

برابرعراقی: اللَّهُ كَاعِدٍ عَلَى / عَالِ حَقٍّ: خدا جای حق نشسته است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۳۸، تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۳۳۳).

۲-۴۵:

خدا رزق توی زنبیل نمی‌کند / خدا به آدم روزی می‌دهد امان را با زنبیل از آسمان نمی‌فرستد / خدا رزق و روزی را از روزنهٔ خانهٔ آدم نمی‌اندازد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۶۵، ۸۷۰).

برابرعراقی: اللَّهُ مَا يَنْدِلُ الرَّزْقَ بِالزَّنْبِيلِ (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۳۳۷). اللَّهُ مَا يَنْزِلُ بِزَنْبِيلِ (دلیشی، ۱۳۹۱: ج ۱/۱۰۱). اللَّهُ مَا يَدْنُلُ ابْزَمْبِيلِ (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۶۶): خدا روزی را در زنبیل نمی‌نهد و فرو بفرستد.

۲-۴۶:

خرسوار را حساب نمی‌کند (نمی‌شمارد) / خری که سوار است، حساب نمی‌کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۹۳، ۹۰۵).

برابر عراقی: زمال الجوّال ما تجسّبه / الراکیه ما یحسبه: خرّسواری را حساب نمی‌کند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۷۷).

۲-۴۷:

خرماهایی که خورده‌ای، هسته‌هایش در جیب من است / خرماهایی که تو خوردی، یک سال پیش هسته‌اش توی جیبم بود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۸۹۹).

برابر عراقی: تمرّ الّکلتّه نُواه بعیّی: خرماهایی که تو خورده‌ای، هسته‌اش در جیب من است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۲۰).

۲-۴۸:

خرهمان خراست، پالانش (پاردمش، جُلش) دیگر (عوض، نو) شده. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۰۳).

برابر عراقی: الزُّمال ذاک الزُّمال بسّ الجلال مبدّل: خرهمان خراست، فقط جُلش عوض شده است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۷۸).

۲-۴۹:

دو پادشاه در اقلیمی ننگ‌ند [سعدی] / تنگ باشد یکی جهان و دو شاه / تنگ باشد یکی سپهر و دو ماه [سنایی]. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۵۳۳، ۸۳۱). دو سلطان در یکی کشور ننگ‌د [امیر خسرو دهلوی]. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۴۸).

برابر عراقی: پاشتین بقرد بلد ما یحکمون / می‌حکمون: دو پادشاه در یک کشور فرمانروایی نمی‌کنند. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۲/۱۰۹، تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۱۸۴).

۲-۵۰:

در دروازه‌ها می‌شود بست، دهن مردم را نمی‌توان بست. (بهمنیار، ۱۳۸۱: ۳۲۰). دروازه شهر بسته می‌شود، دهان مردم نه / زبان مردم را نمی‌توانی ببندی / قفل به دهان مردم نمی‌توان زد / آدم از زیر چوب درمی‌رود اما از زخم زبان نمی‌تواند بگریزد / در مستراح را می‌توان بست، ولی دهان مردم را نمی‌توان / در کاروان‌سرای را می‌توان بست ولی دهان مردم را نمی‌توان / در قلعه را می‌شود بست، زبان مردم را نمی‌شود بست / آب رودخانه را می‌توان بست، دهان مردم را نمی‌توان بست / جلوی باد را می‌توان گرفت، جلوی دهان مردم را نمی‌توان گرفت / جلوی دریا را می‌شود بست، جلوی دهان مردم را نمی‌توان / جلوی رود و لگا را می‌شود بست، دهان و لگور را نمی‌شود / جلوی آب رودخانه را می‌شود گرفت (بست)، جلوی دهان مردم را نمی‌شود (نمی‌توان) / دهن مردم را نمی‌شود / نمی‌توان بست (نمی‌توان دوخت) / گل برآ می‌توان بست، ولی دهان مردم را نمی‌توان گرفت. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۷۶، ۹۸۱، ۹۸۵، ۹۸۷).

۷۴۸، ۱۰۵۵، ۱۰۵۷، ۱۱۱۷، ج ۲/۱۳۸۵، ۱۴۵۱. گل بَر: پنجره‌های کوچک یا درهای کوتاه و کوچک). قفل به دهان‌ها نمی‌توان زد / به عذر توبه‌توان رستن از عذاب خدای / ولیک می‌توان از زبان مردم رست [سعدی] کام و دم مارونیش کژدم بستن / بتوان؛ نتوان زبان مردم بستن. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۴۴۶، ج ۲/۷۸۸).

برابر عراقی: باب بَعْدَادِ تَنْسَدِّ وَ حِلْوِكِ النَّاسِ مَتَسَدِّ: در دروازه بغداد را می‌توان بست، دهان مردم را نمی‌توان بست. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۸۲). مَنُو خُلْصَانِ مِّنْ لِّسَانِ النَّاسِ: کی از زبان مردم رسته است؟ / مَحْدٌ يَخْلُصُ مِّنْ لِّسَانِ النَّاسِ: کسی از زبان مردم نرسته است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۳۲۰).

۲-۵۱

در را روی کسی بستن. (انوری، ۱۳۸۳: ج ۱/۵۶۵).  
برابر عراقی: سَدٌ عَلَيْهِ الدَّرُوبُ: درها را به رویش بست. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۱۱۷).

۲-۵۲

دروغگو خانه‌اش آتش گرفت / خانه‌اش سوخت کسی باور نکرد. خانه دروغگو آتش گرفت هیچ‌کس باور نکرد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۷۹۹، ۷۱۴). دروغ‌گو گفت: «خانه‌ام سوخت»، کسی قبول نکرد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۸۸).

درباره داستان این مثل چنین نوشته‌اند: «گویند: مردی به لاغ بارها بر بام شدی و فریاد برآوردی که خانه‌ام بسوخت. همسایگان به اطفای خریق‌گرد آمدندی و او بر خوش‌باوری و گولی آنان خندیدی. عاقبت شبی به راستی آتش به خانه او در افتاد و او تغییر برآورد؛ ولی این نوبت همسایگان به گمان مزاح به یاری او نشتاقتند تا رخت و خانه، طعمه آتش گردید». (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۷۱۴).  
برابر عراقی: الْجَدَّابِ احْتَرِكِ بَيْتَهُ وَ مَحْدٌ صَدَّكَه: خانه دروغ‌گو آتش گرفت، هیچ‌کس باور نکرد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۳۶).

۲-۵۳

دزد می‌گوید: «یا خدا»، صاحب‌خانه / مال هم می‌گوید: «یا خدا». دزد می‌گوید: «یا علی»، صاحب مال هم می‌گوید: «یا علی». (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۰۰).  
برابر عراقی: الحرامی یقول: «یا الله» و ابوالبیت یقول: «یا الله»: دزد می‌گوید: «یا خدا»، صاحب‌خانه هم می‌گوید: «یا خدا». (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۴۷).

۲-۵۴

دزد مباح، از شاه / پادشاه مترس / دزد نباش، از پادشاه نترس / دزدی نکن، از کوتوال نترس.

(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۹۹، ۱۰۰۰).

برابر عراقی: حرامی لَتَصِيرَ مِنَ الصُّلْطَانِ لَتَخَافَ: دزدی نکن، از پادشاه نترس. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۴۷).

۲-۵۵:

دزد یک کس و گمان بر صد کس. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۰۰).

برابر عراقی: الحَرَامِي وَاحِدٌ وَ الْمَتَهْوَمِينَ أَلْفٌ: دزد یک کس و گمان بر هزار کس. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴۶۲).

۲-۵۶:

دست کسی سبک بودن. (انوری، ۱۳۸۳: ج ۱/۶۱۵).

برابر عراقی: اَيْدِيَهُ خَفِيْفَةٌ: دستش سبک است (حنفی، ۱۹۷۸: ۴۰۶). مثلاً دربارهٔ پزشکی گفته می‌شود که بیمارانش زود درمان می‌شوند. در فارسی نیز یکی از موارد کاربرد این مثل، همین است.

۲-۵۷:

دندان طمع را کنده است (کندنی است) / دندان طمع کن. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۳۱).

برابر عراقی: بَسَنَ الطَّمَعِ إِشْلَعَهُ / اِشْلَعِ سِنَ الطَّمَعِ: دندان طمه را برگن. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱۴۶/۳).

۲-۵۸:

دندان لق را باید کند / دندانی که درد می‌کند (لق شد) باید کشید (کند). (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۳۱، ۱۰۳۲).

برابر عراقی: بَسَنَ الْمَكْلَلِ شِلْعَهُ أَحْسَنُ: بهتر آن است که دندان لق کنده شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱۴۵/۳).

۲-۵۹:

دودت ما را کور کرد و از غذایت خبری نشد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۰۴۰).

برابر عراقی: دُخَانُكَ عِمَانِي وَ طَبِيْحُكَ مَا جَانِي: دودت کورم کرد و از غذایت خبری نشد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۷۳).

۲-۶۰:

دوست آن باشد که بگوید، نه آن که بگوید: «خواستم گفت (می‌خواستم بگویم)» / دوست می‌گوید: «گفتم (گفتمت)»، دشمن می‌گوید: «می‌خواستم بگویم (خواهت گفت)» / دوست

گفت: «گفتمت»، دشمن گفت: «می‌خواستم بگویمت». (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶).

برابر عراقی: الصدیق یگول: «آنی گِلْتک»، و العَدو یگول: «آنی رَتْ أَگَلْک»: دوست آن است که می‌گوید: «به تو گفتم»، دشمن می‌گوید: «خواستم به تو بگویم». (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۲۲۸).

:۲-۶۱

هیچ ارزانی بی‌عَلت نیست، هیچ گرانی بی‌حکمت / هیچ گرانی بی‌حکمت نیست و هیچ ارزانی بی‌عَلت / ارزان به عَلت، گران به حکمت / ارزان بی‌عَلت نیست، قیمت بی‌حکمت / ارزان را عَلتی است و گران را حکمتی. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۶۵، ج ۲/۱۹۵۱، ۱۹۵۷).

برابر عراقی: لا رِخیص بَلَّیْهَ عِلَّه و لا غالی بَلَّیْهَ حِکْمَه: هیچ ارزانی بی‌عَلت نیست و هیچ گرانی بی‌حکمت. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۳۰۶).

:۲-۶۲

اصلاً نمی‌شود گفت بالای چشمت ابروست. (yun.ir/blmws۴)

برابر عراقی: مَحْد یگول لَه عَلی عینک حاجب: کسی به او نمی‌گوید که بالای چشمت ابروست. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۱۹۸).

:۲-۶۳

رویش را سیاه کرده و آینه‌ای به دستش داد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۰۴).

برابر عراقی: سخمنو لو وچوو مَسکونو لمراهه: رویش را سیاه کرد و آینه‌ای به دستش داد. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۲۲۳).

:۲-۶۴

زبان بنده قلم خداست / زبان بنده قلم پروردگار است / زبان مردم قلم خداوند است / زبان خلق / مردم تازیانه خداست / زبان خلق نِقاره خداست. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۷).

برابر عراقی: السبَّه الخَلق أَقلام الحَق: زبان مردم قلم خداوند است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۳۷).

:۲-۶۵

زین برگاو نهاده. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۵۲).

برابر عراقی: سَرَج عَلی بَگَرَة: زین برگاو نهادن. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۱۱۹).

:۲-۶۶

سرکسی را خوردن. سرخور. (انوری، ۱۳۸۳: ج ۱/۹۰۸، ۹۲۸).

برابر عراقی: أکل راسه: سرش را خورد. (حنفی، ۱۹۸۷: ج ۲/۲۴۹).



۲-۶۷:

سرماررا باید کوفت سرمار کوفته به. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۸۳، ج ۲/۱۵۷۶).  
برابر عراقی: الحَيَّةِ اسخگ راسها: سرماررا بکوب. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۵۴۸).

۲-۶۸:

سررم را می تراشد، آینه را دستم می دهد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۸۴).  
برابر عراقی: زَيْنَ لِحَيْتِهِ وَ سَلَّمَ الْمَرَايَةَ بِيَدِهِ: سرش را بتراش و آینه ای دستش بده. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۹۶).

۲-۶۹:

سگ به یک تگه استخوان قانع است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۱۹۶).  
برابر عراقی: جَلِبَ يَقْنَعُ بِالْعَظْمِ: سگ به استخوانی قانع است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۳۹۱).

۲-۷۰:

سگ نازی آباد است، نه غریبه می شناسد نه آشنا / سگ نازی آباد (یافت آباد) است، نه خودی سرش می شود نه بیگانه / مثل سگ نازی آباد می ماند، نه خودی سرش می شود نه بیگانه / مثل سگ نازی آباد، نه غریبه می شناسد نه آشنا، نه خویش می شناسد نه بیگانه / مثل سگ نازی آباد هم غریب را می گیرد و هم خودی را / مثل سگ خسروخان است که هم صاحبش را می گیرد و هم گذارا / مثل سگ شاهسون است، نه خودی می شناسد نه غریبه / مثل سگ چوماچا است، پاچه خودی و بیگانه را می گیرد / مثل سگ یوسف ترکمن است، نه خودی سرش می شود نه بیگانه. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۰۵، ج ۲/۱۶۲۰، ۱۶۲۱).

برابر عراقی: جَلِبَ بَهَبْهَانَ، يَعْصُ صَاحِبَهُ وَالْجِيرَانَ / مِثْلَ جَلِبَ بَهَبْهَانَ يَعْصُ أَبَوَالْبَيْتِ وَالْحُطَّانَ: مانند سگ بهبهان است، هم صاحبش را می گیرد و هم همسایه / مهمان را. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۳۷، ج ۲/۶۶).

۲-۷۱:

شترهم بزرگ است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۵۰).  
برابر عراقی: الْبَعِيرُ هَمَّ جَبِيرٍ: شترهم بزرگ است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۱۰۶).

۲-۷۲:

شیرکه پیرشد، بازیگر شغال می شود / شیرکه پیرشد، رَقَاصِ رُوبَاهِ (سگ) می شود / شیرکه پیر می شود مسخره رُوبَاهِ می شود (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۷۵).  
برابر عراقی: السَّبْعُ إِذَا كَبُرَ يَصِيرُ قَشْمَرَ الْوَاوِيَّةِ / السَّبْعُ إِذَا كَبُرَ تَقْسِمُهُ الْوَاوِيَّةِ / إِذَا كَبُرَ السَّبْعُ

صارم صخره للواویة / السبع لوکبر تلعب بیه الواویة: شیرکه پیرشود، مسخره / بازیچه شغال می‌شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۱۰۶).

۲-۷۳:

صبر کوچک خدا چهل سال است / کم خدا سی سال است / صبر کم او هزار سال است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۲۸۲). صبر کوتاه خدا سی سال است. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۱۰۵۲).

برابر عراقی: الله أقل صبره اربعین سنة: کمترین صبر خدا، چهل سال است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۵۷).

۲-۷۴:

عشق دردی ست که درمان نپذیرد هرگز. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۳۲۷).

برابر عراقی: الهوا ما له دوا: عشق درمان ندارد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۶/۱۱۶).

۲-۷۵:

فردا خدا کریم است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۳۵۸).

برابر عراقی: الله کریم لغدا: تا فردا خدا کریم است. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۶۶).

۲-۷۶:

قاف تا قاف / کران تا کران / از این قیروان تا بدان قیروان. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۳۸، ج ۲/۱۱۵۴).

برابر عراقی: من القاف إلى اللقاف: قاف تا قاف. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۲۹۶).

۲-۷۷:

قالی کاشونه (کرمانه)، هرچه پا بخورد، بهتر می‌شود / مثل قالیچه کاشی می‌ماند، هرچه

پا بخورد، رنگ بازمی‌کند / مثل قالی کاشان است، هرگز رنگش را از دست نمی‌دهد / مثل

قالی کرمان است، هرچه لگد می‌خورد، بهتر است / مثل قالی کرمان هرچه پا بخورد گران‌تر

(مرغوب‌تر) می‌شود / مثل قالی کرمان، هر قدر می‌ماند قشنگ‌تر می‌شود. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۳۷۴، ۱۶۲۸).

برابر عراقی: زولیتة کاشان، کُلما تعتگ تحسن (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۹۷). زولیتة عجم کُلما تعتگ

تتحسن: فرش کاشان / ایران است، هرچه کهنه‌تر می‌شود، زیباتر می‌شود (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۹۰).

۲-۷۸:

قوم و خویش گوشت هم را بخورند، استخوانشان را پیش غریبه نمی‌اندازند / گوشت هم

(یک دیگر) را بخورند، استخوان هم را پیش غریبه (دور، بیرون) نمی‌اندازند. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۱۳۷۴، ۱۶۲۸).

ج ۱۱۶۹/۲، ج ۱۳۳۲/۳، ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱۵۴۱/۲). قوم اگرگوشت قوم خود را هم بخورد، استخوانش را به صحرائی اندازند / قوم و خویش اگرگوشت را بخورد، استخوان را نمی‌شکند / اقوام اگرگوشت هم را بخورند، استخوان هم را جمع می‌کنند / خویش اگرگوشت را خورد، استخوان را نشکند / سگ سگ را می‌خورد، استخوانش را دور نمی‌اندازد. (همان، ج ۱/۵۲۳، ۹۳۵، ۱۲۰۱، ج ۱۳۹۰/۲).

برابر عراقی: الأهل إذا أكلوا اللحم ما يكسرون / ميكسرون العظم: خویشاوندان اگرگوشت هم‌دیگر را بخورند، استخوان هم‌دیگر را نمی‌شکنند. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۷۷، خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۶۴).

۲-۷۹:

کار عاز (ننگ) نیست. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱۱۷۸/۳، ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱۴۰۰/۲). برابر عراقی: (هذا) کار مو عاز: کار عاز نیست. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۶/۹۵).

۲-۸۰:

کاسب حبیب خداست. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱۴۰۶/۲). برابر عراقی: الكاسب حبيب الله: کاسب حبیب خداست. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۴۷).

۲-۸۱:

کاشکی را کاشتند سبز نشد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱۱۸۵/۳). کاش را کاشتند در نیامد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱۴۰۸/۲).

برابر عراقی: لوزرعوها و ما خضرت: اگر کاش را کاشتند، سبز نشد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۹).

۲-۸۲:

هیچ شمعی تا صبح نمی‌سوزد / هیچ چراغی تا صبح (سحر) نسوزد / هیچ چراغی تا روز (صبح) در خانه کسی نمی‌سوزد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۹۵۲، ۱۹۵۴).

برابر عراقی: الشَّمْعَةُ مَتَطَلَّ مَشْعُوْلُهُ لِلصُّبْحِ: هیچ شمعی تا صبح نمی‌سوزد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۲۱۵).

۲-۸۳:

گدا از گدا خوش ندارد، صاحب‌خانه از هر دو / گدا گدا را نمی‌تواند ببیند (نتواند دید) / گدا چشم دیدن گدای دیگر را ندارد. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۴۸۹، ۱۴۹۰).

برابر عراقی: مَجْدَى مَجِبٌ مَجْدَى و ابو البیت یکره الإثتین (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۸۹). مَجْدَى ما یجب مَجْدَى و ابو البیت یکره الإثتین (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۲۴۶): گدا گدا را دوست ندارد و صاحب‌خانه هر دو را. مَجْدَى ما یجب مَجْدَى: گدا گدا را دوست ندارد. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۹۷).

۲-۸۴:

گدای جهودهاست، نه دنیا دارد نه آخرت. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۴۹۰).  
برابرعراقی: لا دنیا و لا آخرة مثل مجادی الیهود: مانند یهودی تنگ دست است که نه دنیا دارد و نه آخرت. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۱۹۰).

۲-۸۵:

گردن ما از موباریک تر (نازک تر) است / گردن ما از طناب دار نازک تر است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۰۲).  
برابرعراقی: زُجبتی أرفع من الشعرة: گردنم از موباریک تر است. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۱۵۰۲).

۲-۸۶:

گرسنه سنگ هم می خورد / آدم گرسنه سنگ را هم می خورد (می خورد). (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۲۰۳، ج ۲/۱۵۰۵).  
برابرعراقی: الجوعان یاكل حجار: گرسنه سنگ هم می خورد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۳۵۴).

۲-۸۷:

گرگ گرگ را نمی خورد. (امینی، ۱۳۳۹: ۴۸۸)  
برابرعراقی: ذیب ما یاكل ذیب: گرگ گرگ را نمی خورد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۷۰۸).

۲-۸۸:

گذر (گذار) پوست به دباغان (دباغ خانه) است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۴۹۱)  
برابرعراقی: جِلده راح للذباغ / بیروح جِلده للذباغ / یودّی جِلده للذباغ / جلدک بیروح للذباغ / اوّدی جلدک للذباغ: گذر پوستش / پوستت به دباغ می افتد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۳۳۹).

۲-۸۹:

گل بر سرداری مشوی. آب دردست داری مخور / گل دردست داری میوی / حنا به پاداری مشوی. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۱/۷۱)  
برابرعراقی: لَوْ چان عَلی راسک طین اِغسله عندنا: اگر گل بر سرداری (نشورویا) نزد ما آن را بشو. (شتاب کن و بیا). (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۳۸۳).

۲-۹۰:

گلیم خود را از آب برمی آورد (بیرون می آورد). (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۲۷).  
برابرعراقی: طَلَع جَلو من المای: گلیم خویش را از آب بیرون آورد. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۲۵۶).

۲-۹۱:

گندم‌نمای جو فروش است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۵۳۲).  
برابر عراقی: یعامَلک عَالِحِنطَة و یببِعک شعیر: گندم‌نما و جو فروش است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۲۳).

۲-۹۲:

گوشت بی استخوان نمی‌شود/ نیست. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۳۹).  
برابر عراقی: اللَّحْم ما یَتَبَرَّا مِنَ العَظْم: گوشت بی استخوان نمی‌شود. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۳۳۸).

۲-۹۳:

لقمه بزرگ از گلویت پایین نمی‌رود / لقمه بزرگ راه گلو (حلق) را می‌گیرد (گلوگیر می‌شود).  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۶۰).  
برابر عراقی: لُقْمَة الجَبیرَة مَتینِزِل مِنَ الحَلِیگ: لقمه بزرگ از گلو پایین نمی‌رود. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۲۲).

۲-۹۴:

مال حلال را دزد به هر کجا ببرد، بالاخره به صاحبش می‌رسد / مال حلال سر جای خودش می‌آید.  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۵۸۳).  
برابر عراقی: رَدَّ الحَلال لِأهلَه: مال حلال به صاحبش برمی‌گردد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۴۱).

۲-۹۵:

مثل خرپیش پایش را نگاه می‌کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۱۲).  
برابر عراقی: مِثْل الحمار مِیشوفِ الأَبینِ رِجلیه: مانند خرفقط پیش پایش را می‌بیند. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۶۹).

۲-۹۶:

مرغ از قفس پرید. (صدری افشار، ۱۳۸۸: ۴۳۷).  
برابر عراقی: ظیرو طاز: پرنده پرید. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳/۳۸۵). کانت/چانت حَمامَه و طازت: پرنده پرید. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۳۱۹، تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۲/۳۷۲).

۲-۹۷:

مرهمی است بر جراحت (زخمی). (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۷۷).  
برابر عراقی: مِثْل المَرهَم عَالِجِرح: مانند مرهمی بر زخم. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۱۷۷).

۲-۹۸:

مرگ، بزرگ و کوچک و دوست و دشمن نمی‌کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۷۵).  
برابر عراقی: المَوْت ما يُعْرِفُ زَغَيْرَ وَجَبِير: مرگ، بزرگ و کوچک نمی‌شناسد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۳۴۱/۵).

:۲-۹۹

مرگ خَرَبُود سَگ را عروسِی [نظامی]. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۶۷۸). اسب که مُرد عید سگ است.  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۳۲).  
برابر عراقی: مَوْت الزُّمَال / الحمار عرس / یفْرَح الجلاب: مرگ خرابی برای سگان عروس است / موجب شادی است. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۲/۱۱۸).

:۲-۱۰۰

مرگ را به چشم خود دیدم. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۶۷۶).  
برابر عراقی: شِفَتِ المَوْتِ بَعینی: مرگ را به چشم خود دیدم. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۲۱۴).

:۲-۱۰۱

مگس می‌پراند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۷۰۳).  
برابر عراقی: یكش ذببین: مگس می‌پراند. (خلیل دباغ، ۱۳۷۵: ج ۱/۵۰۳).

:۲-۱۰۲

مناره دزد فکر جایش را می‌کند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۱۷۰۸).  
برابر عراقی: الیبوگِ المناره، یَسووی لها مکان: مناره دزد فکر جایش را می‌کند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۴۰۷).

:۲-۱۰۳

نخود هر (همه) آتش است (می‌شود) / مثل نخود خودش را توی هر آتش می‌کند / ماش هر آتش است / خودش را نخود هر آتش کرده. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۹۲۱، ج ۲/۱۵۸۰، ۱۶۴۴، ۱۷۷۱).  
برابر عراقی: حُمَص الطَّبایخ: نخود هر آتش. (حنفی، ۱۳۸۲: ج ۱/۱۵۷). حُمَص بَکَل جَدِرِیْنَبص: مانند نخود در هر دیگی هست. (همان).

:۲-۱۰۴

هرکس فحش دهد، فحش می‌بیند. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۸۹۱).  
برابر عراقی: الیشتیم النَّاسِ یشتیموه: هرکس به مردم دشنام بدهد، به او دشنام خواهند داد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۴۴۰).

۲-۱۰۵:

هرکسی که به امید همسایه بنشیند، بدون شام می ماند / در انتظار همسایه نباش، بی شام می شوی / اگر به امید همسایه باشی، سر بی شام زمین می گذاری / اگر به امید نانوا بمانم بی نانم، به امید صاحب خانه بی شام / به امید همسایه، آش آدم بی روغن می ماند / به امید نانوا باش، گرسنه و بی نوا باش / هرکس به طمع دایی و عمو باشد، بی شام و ناشتا ماند / هرکس در انتظار دایی و عمو است، غروب بی نان، شب ها بی دوغ است. (ذوالفقاری، ۱۳۸۹: ج ۱/۳۵۲، ۵۵۰، ۹۵۶، ۱۸۸۰/۲، ۱۸۸۲، ۱۸۹۱). هرکه به امید همسایه نشست، گرسنه می خوابد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۳/۱۲۰۵).

برابر عراقی: اَللّٰی یُنظِرُ مَرَّجَ جِیرَانِهٖ یبَاتُ بَلَّیَا عَشَا: هرکه به امید آش همسایه باشد، بی شام می ماند. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۱/۳۷۰).

۲-۱۰۶:

همه فرزند آدمیم. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۴/۲۰۰۰).  
برابر عراقی: کُلُّنَا وِلْدَ حَوَا وَاَدَمَ: همه فرزند حوا و آدمیم. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۴/۱۶۹).

۲-۱۰۷:

دستش به دهنش می رسد. (دهخدا، ۱۳۸۳: ج ۲/۸۰۹).  
در عربی: مِینَ اِیْدِهٖ لِحَلْگَه. دستش به حلقش می رسد. (تکریتی، ۱۹۷۱-۱۹۹۱: ج ۵/۲۶۳).

### ۳. نتیجه گیری:

بنابر آنچه در این جا آورده شد، امثال فارسی و عراقی (به ویژه بغدادی) شباهت های فراوانی با یکدیگر دارند؛ به گونه ای که نگارنده، با بررسی شماری از مثل نامه های معاصر فارسی و عربی، به این نتیجه رسیده است که در میان امثال فارسی و عربی، بیشترین مشابهت و ارتباط، بین مثل های فارسی و عراقی دیده می شود و همچنین آن مایه که مثل های فارسی با همان صورت فارسی میان عراقی ها رواج یافته، در دیگر کشورهای عربی رایج نشده است. مشابهت امثال فارسی و عراقی به قدری فراوان است که می توان رساله ای در این باره نگاشت. در این مقاله بخشی از این مثل های مشترک آورده شد.

## منابع

- آصفهانی، حمزة. (۲۰۰۹/۱۴۳۰). الأمثال الصادرة عن نبوت البشعر. تحقيق: أحمد بن محمد الضبيبي، الطبعة الأولى، بيروت: دارالمدار الإسلامي.
- اكرمی شهرسی، سیمین. (۱۳۹۳). «بررسی تطبیقی امثال و حکم عامیانه عراقی و ایرانی» (چاپ شده در مجموعه اولین همایش بین‌المللی میراث مشترک ایران و عراق)، قم: مجمع ذخائر اسلامی.
- امینی، امیرقلی. (۱۳۳۹). فرهنگ عوام (با تفسیر امثال و اصطلاحات زبان فارسی). انتشارات مؤسسه مطبوعاتی علی‌اکبر علمی.
- انوری، حسن. (۱۳۸۳). فرهنگ کنایات سخن. ۲ ج، تهران: سخن.
- بهمنیار، احمد. (۱۳۸۱). داستان نامه بهمنیاری. چاپ سوم، تهران: دانشگاه تهران.
- التّکریتی، عبدالرحمان. (۱۹۶۷/۱۳۸۷). الأمثال البغدادیة المُقارَنة. الجزء الأول، الطبعة الأولى، المجمع العلمی العراقي.
- \_\_\_\_\_ (۱۹۷۱-۱۹۹۱). جمهرة الأمثال البغدادیة. ۶ ج، الطبعة الأولى، بغداد: دار الشؤون الثقافية العامة.
- الحنفی البغدادی، جلال. (۱۹۶۲/۱۳۸۲ و ۱۹۶۴/۱۳۸۳). الأمثال البغدادیة. الجزء الأول والثانی، بغداد: مطبعة أسعد.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۸۲/۱۹۶۳). معجم اللّغة العامیة البغدادیة. الجزء الأول، بغداد: مطبعة العانی.
- خلیل دباغ، عبد الخالق. (۱۹۵۶/۱۳۷۵). معجم أمثال الموصل العامیة. ۲ ج، الطبعة الأولى، الموصل: مطبعة الهدف.
- الدلیشی، عبد اللطیف. (۱۹۷۱/۱۳۹۱). الأمثال الشعبيّة فی البصرة. جمّعها وشرّحها: بغداد: دار التّضامن.
- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۸۳). امثال و حکم. چاپ دوازدهم، تهران: امیرکبیر.
- \_\_\_\_\_ (۱۳۷۷). لغت نامه. زیر نظر محمد معین و سیدجعفر شهیدی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.
- ذوالفقاری، حسن. (۱۳۸۹). فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی. ۲ ج، چاپ دوم، تهران: معین.
- شکورزاده بلوری، ابراهیم. (۱۳۸۷). دوازده‌هزار مثل فارسی. چاپ سوم، مشهد: آستان قدس رضوی.
- صدیقی افشار، غلامحسین. (۱۳۸۸). فرهنگ زبان‌زدهای فارسی. چاپ اول، تهران: مازیار.
- عسکری، ابوهلال. (۲۰۰۰/۱۴۲۰). جمهرة الأمثال. حَقَّقَهُ و عَلَّقَ عَلَیْهِ و وَصَّعَ فَهَارِسَه: محمد أبو الفضل إبراهيم و عبدالمجید قُطامش، ۲ ج، بیروت: دار الفکر و دار الجیل.
- قاضی اوش. (۱۳۹۷). قُرَّة العین. تصحیح و تعلیق: سلمان ساکت و زهرا محمودی، چاپ اول، تهران: انتشارات دکتر محمود افشار-سخن.
- نجفی، ابوالحسن. (۱۳۸۷). فرهنگ فارسی عامیانه. چاپ دوم، تهران: نیلوفر.

-yun.ir/bAmws۴.